لوح حضرت عبدالبهآء خطاب به دکتر فورال

جناب پروفسور محترم دکتر فورال معظّم علیه بهآء الله الأبهی

هوالله

ای شخص محترم مفتون حقیقت نامهٴ شما که ٢٨ جولای ١٩٢١ مورّخ بود رسید مضامین خوشی داشت و دلیل بر آن بود که الحمد لله هنوز جوانی و تحرّی حقیقت مینمائی قوای فکریّه شدید است و اکتشافات عقلیّه پدید

نامه‌ئی که بدکتر فیشر[[1]](#footnote-1)۱ مرقوم نموده بودم نسخ متعدّدهٴ او منتشر است و جمیع میدانند که در سنهٴ ١٩١٠ مرقوم گردیده و از این نامه گذشته نامه‌های متعدّده باین مضمون قبل از حرب مرقوم و در جریدهٴ کلّیّهٴ سانفرانسیسکو نیز اشاره باین مسائل گردیده تاریخ آن جریده مسلّم و معلوم و همچنین ستایش فلاسفهٴ وسیع النّظر در نطقی که در کلّیّه داده شد در نهایت بلاغت لهذا یک نسخه از آن جریده در جوف این مکتوب ارسال میشود تآلیف آن جناب البتّه مفید است لهذا اگر چنانچه مطبوع است از هر یک نسخه‌ئی از برای ما ارسال دارید

مقصد از طبیعیّونی که عقائدشان در مسئلهٴ الوهیّت ذکر شد حزبی از طبیعیّون تنگ‌نظر محسوس‌پرست است که بحواسّ خمسه مقیّد و میزان ادراک نزدشان میزان حسّ است که هر محسوس را محتوم شمرند و غیر محسوس را معدوم و یا مشبوه دانند حتّی وجود الوهیّت را بکلّی مظنون نگرند

مراد جمیع فلاسفه عموماً نیست همانست که مرقوم نموده‌ئی مقصود تنگ‌نظران طبیعیّونند امّا فلاسفهٴ الهیّون نظیر سقراط و افلاطون و ارسطو فی‌الحقیقه شایان احترام و مستحقّ نهایت ستایشند زیرا خدمات فائقه بعالم انسانی نموده‌اند و همچنین فلاسفهٴ طبیعیّون متفنّنون معتدل که خدمت کرده‌اند

ما علم و حکمت را اساس ترقّی عالم انسانی میدانیم و فلاسفهٴ وسیع النّظر را ستایش مینمائیم در روزنامهٴ کلّیّهٴ سانفرانسیسکو دقّت نمائید تا حقیقت آشکار گردد

امّا قوای عقلیّه از خصائص روحست نظیر شعاع که از خصائص آفتابست اشعّهٴ آفتاب در تجدّد است ولکن نفس آفتاب باقی و برقرار ملاحظه فرمائید که عقل انسانی در تزاید و تناقص است و شاید عقل بکلّی زائل گردد ولکن روح بر حالت واحده است و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است جسم سلیم عقل سلیم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوّهٴ روح ادراک و تصوّر و تصرّف دارد ولی روح قوّهٴ آزاد است عقل بواسطهٴ محسوسات ادراک معقولات کند ولکن روح طلوعات غیر محدوده دارد عقل در دائرهٴ محدود است و روح غیر محدود عقل ادراکات بواسطهٴ قوای محسوسه دارد نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامّه و لامسه ولکن روح آزاد است چنانکه ملاحظه مینمائید که در حالت یقظه و حالت خواب سیر و حرکت دارد شاید در عالم رؤیا حلّ مسئله‌ئی از مسائل غامضه مینماید که در زمان بیداری مجهول بود عقل بتعطیل حواسّ خمسه از ادراک بازمیماند و در حالت جنین و طفولیّت عقل بکلّی مفقود لکن روح در نهایت قوّت باری دلائل بسیار است که بفقدان عقل قوّهٴ روح موجود فقط روح را مراتب و مقاماتی

روح جمادی و مسلّم است که جماد روح دارد حیات دارد ولی باقتضای عالم جماد چنانکه در نزد طبیعیّون نیز این سرّ مجهول مشهود شده که جمیع کائنات حیات دارند چنانکه در قرآن میفرماید کلّ شیء حیّ

و در عالم نبات نیز قوّهٴ نامیه و آن قوّهٴ نامیه روح است و در عالم حیوان قوّهٴ حسّاسه است ولی در عالم انسان قوّهٴ محیطه است و در جمیع مراتب گذشته عقل مفقود ولکن روح را ظهور و بروز قوّهٴ حسّاسه ادراک روح ننماید ولکن قوّهٴ عاقله استدلال بر وجود آن نماید

و همچنین عقل استدلال بر وجود یک حقیقت غیر مرئیّه نماید که محیط بر کائناتست و در هر رتبه‌ئی از مراتب ظهور و بروزی دارد ولی حقیقتش فوق ادراک عقول چنانکه رتبهٴ جماد ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را ننماید و نبات ادراک حقیقت حیوانی را نتواند و حیوان ادراک حقیقت کاشفهٴ انسان که محیط بر سائر اشیاء است نتواند

حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوّهٴ کاشفه‌ایست که محیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم شکند مثلاً جمیع جماد و نبات و حیوان اسیر طبیعتند این آفتاب باین عظمت چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد و از قوانین طبیعت سر موئی تجاوز نتواند و همچنین سائر کائنات از جماد و نبات و حیوان هیچ یک از نوامیس طبیعت تجاوز نتواند بلکه کلّ اسیر طبیعتند ولی انسان هرچند جسمش اسیر طبیعت ولکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبیعت

ملاحظه فرمائید که بحکم طبیعت انسان ذی روح متحرّک خاکیست امّا روح و عقل انسان قانون طبیعت را میشکند مرغ میشود و در هوا پرواز میکند و بر صفحات دریا بکمال سرعت میتازد و چون ماهی در قعر دریا میرود و اکتشافات بحریّه میکند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است

و همچنین قوّهٴ کهربائی این قوّهٴ سرکش عاصی که کوه را میشکافد انسان این قوّه را در زجاجه حبس مینماید و این خرق قانون طبیعت است و همچنین اسرار مکنونهٴ طبیعت که بحکم طبیعت باید مخفی بماند انسان آن اسرار مکنونهٴ طبیعت را کشف نماید و از حیّز غیب بحیّز شهود میآورد و این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین خواصّ اشیاء از اسرار طبیعت است انسان او را کشف مینماید و همچنین وقایع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده ولکن انسان کشف مینماید و همچنین وقایع آتیه را انسان باستدلال کشف مینماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است و مخابره و مکاشفه بقانون طبیعت محصور در مسافات قریبه است و حال آنکه انسان بآن قوّهٴ معنویّه که کاشف حقایق اشیاء است از شرق بغرب مخابره مینماید این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین بقانون طبیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان در آینه ثابت میکند و این خرق قانون طبیعت است دقّت نمائید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات کلّ از اسرار طبیعت بود و بقانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان بقوّت کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیّز غیب بحیّز شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است

خلاصه آن قوّهٴ معنویّهٴ انسان که غیر مرئیست تیغ را از دست طبیعت میگیرد و بفرق طبیعت میزند و سائر کائنات با وجود نهایت عظمت از این کمالات محروم انسان را قوّهٴ اراده و شعور موجود ولکن طبیعت از آن محروم طبیعت مجبور است و انسان مختار و طبیعت بی‌شعور است و انسان باشعور طبیعت از حوادث ماضیه بیخبر و انسان باخبر طبیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان بقوّهٴ کاشفه عالم طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز باخبر

اگر نفسی تخطّر نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع این کمالات است این کمالات جلوه‌ئی از عالم طبیعت است پس طبیعت واجد این کمالاتست نه فاقد در جواب گوئیم که جزء تابع کلّ است ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقّق یابد که کلّ از آن محروم باشد

و طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیاء است و این حقایق کائنات هرچند در نهایت اختلافست ولی در غایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه‌ئی لازم که جمیع را ربط بیکدیگر دهد مثلاً ارکان و اعضا و اجزاء و عناصر انسان در نهایت اختلافست ولی جهت جامعه‌ئی که آن تعبیر بروح انسانی میشود جمیع را بیکدیگر ربط میدهد که منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کلّ اعضا در تحت قوانین منتظمه که سبب بقای وجود است حصول یابد امّا جسم انسان از آن جهت جامعه بکلّی بیخبر و حال آنکه بارادهٔ او منتظماً وظیفهٴ خود را ایفا مینماید

امّا فلاسفه بر دو قسمند از جمله سقراط حکیم که معتقد بوحدانیّت الهیّه و حیات روح بعد از موت بود چون رأیش مخالف آراء عوامّ تنگ‌نظران بود لهذا آن حکیم ربّانی را مسموم نمودند و جمیع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا چون در این کائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه کردند که نتیجهٴ این کون اعظم نامتناهی منتهی بعالم جماد شد و نتیجهٴ عالم جماد بعالم نبات گشت و نتیجهٴ عالم نبات عالم حیوان و نتیجهٴ عالم حیوان عالم انسان این کون نامتناهی باین عظمت و جلال نهایت نتیجه‌اش انسان شد و انسان ایّامی چند در این نشئهٴ انسانی بمحن و آلام نامتناهی معذّب و بعد متلاشی بی اثر و ثمر گشت اگر این است یقین است که این کون نامتناهی با جمیع کمالات منتهی بهذیان و لغو و بیهوده شده نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری عبارت از هذیان میگردد پس یقین کردند که چنین نیست این کارخانهٴ پرعظمت باین شوکت محیّر العقول و باین کمالات نامتناهی عاقبت منتهی باین هذیان نخواهد گشت پس البتّه یک نشئهٴ دیگر محقّق است چنانکه نشئهٴ عالم نبات از نشئهٴ عالم انسانی بیخبر است ما نیز از آن نشئهٴ کبری که بعد از نشئهٴ انسانیست بی‌اطّلاع هستیم ولی عدم اطّلاع دلیل بر عدم وجود نیست چنانکه عالم جماد از عالم انسان بکلّی بیخبر و مستحیل الادراک ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود نیست و دلائل قاطعهٴ متعدّده موجود که این جهان بی‌پایان منتهی بحیات انسانی نگردد

امّا حقیقت الوهیّت فی‌الحقیقة مجرّد است یعنی تجرّد حقیقی و ادراک مستحیل زیرا آنچه بتصوّر انسان آید آن حقیقت محدوده است نه نامتناهی محاط است نه محیط و ادراک انسان فائق و محیط بر آن و همچنین یقین است که تصوّرات انسانی حادث است نه قدیم و وجود ذهنی دارد نه وجود عینی و از این گذشته تفاوت مراتب در حیّز حدوث مانع از ادراکست پس چگونه حادث حقیقت قدیمه را ادراک کند چنانکه گفتیم تفاوت مراتب در حیّز حدوث مانع از ادراکست جماد و نبات و حیوان از قوای عقلیّهٴ انسان که کاشف حقایق اشیاء است بیخبر است ولی انسان از جمیع این مراتب باخبر هر رتبهٴ عالی محیط بر رتبهٴ سفلی است و کاشف حقیقت آن ولی رتبهٴ دانی از رتبهٴ عالی بیخبر و اطّلاع مستحیل است لهذا انسان تصوّر حقیقت الوهیّت نتواند ولی بقواعد عقلیّه و نظریّه و منطقیّه و طلوعات فکریّه و انکشافات وجدانیّه معتقد بحضرت الوهیّت میگردد و کشف فیوضات الهیّه مینماید و یقین میکند که هرچند حقیقت الوهیّت غیر مرئیّه است و وجود الوهیّت غیر محسوس ولی ادلّهٴ قاطعهٴ الهیّه حکم بوجود آن حقیقت غیر مرئیّه مینماید ولی آن حقیقت کما هی هی مجهول النّعت است مثلاً مادّهٴ اثیریّه موجود ولی حقیقتش مجهول و بآثارش محتوم حرارت و ضیاء و کهربا تموّجات اوست از این تموّجات وجود مادّهٴ اثیریّه اثبات میگردد ما چون در فیوضات الهیّه نظر کنیم متیقّن بوجود الوهیّت گردیم مثلاً ملاحظه مینمائیم که وجود کائنات عبارت از ترکیب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحلیل عناصر زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرده گردد پس چون نظر در ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی کائنی تحقّق یافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علّت چگونه فانی

و ترکیب محصور در سه قسم است لا رابع له ترکیب تصادفی و ترکیب التزامی و ترکیب ارادی امّا ترکیب عناصر کائنات یقین است که تصادفی نیست زیرا معلول بی علّت تحقّق نیابد و ترکیب التزامی نیز نیست زیرا ترکیب التزامی آنست که آن ترکیب از لوازم ضروریّهٴ اجزای مترکّبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیئی انفکاک نیابد نظیر نور که مظهر اشیاء است و حرارت که سبب توسّع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتابست در این صورت تحلیل هر ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نیابد شقّ ثالث باقی ماند و آن ترکیب ارادیست که یک قوّهٴ غیر مرئیّه‌ئی که تعبیر بقدرت قدیمه میشود سبب ترکیب این عناصر است و از هر ترکیبی کائنی موجود شده است

امّا صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای آن حقیقت لاهوتیّه میشماریم این از مقتضیات مشاهدهٴ آثار وجود در حیّز شهود است نه کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیّت که ادراک ممکن نیست مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائیم کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمالست گوئیم که آن قدرت قدیمه که تعلّق بوجود این کائنات یافته البتّه جاهل نیست پس میگوئیم که عالم است و یقین است که عاجز نیست پس قدیر است و یقین است که فقیر نیست پس غنی است و یقین است که معدوم نیست پس موجود است مقصود این است که این نعوت و کمالاتی که از برای آن حقیقت کلّیّه میشماریم مجرّد بجهت سلب نقائص است نه ثبوت کمالاتی که در حیّز ادراک انسانست لهذا میگوئیم که مجهول النّعت است

باری آن حقیقت کلّیّه با جمیع نعوت و اوصافش که میشماریم مقدّس و منزّه از عقول و ادراکات است ولی چون در این کون نامتناهی بنظر واسع دقّت میکنیم ملاحظه مینمائیم که حرکت و متحرّک بدون محرّک مستحیل است و معلول بدون علّت ممتنع و محال و هر کائنی از کائنات در تحت تأثیر مؤثّرات عدیده تکوّن یافته و مستمرّاً مورد انفعالند و آن مؤثّرات نیز بتأثیر مؤثّراتی دیگر تحقّق یابد مثلاً نبات بفیض ابر نیسانی تحقّق یابد و انبات شود ولی نفس ابر نیز در تحت تدبیر مؤثّرات دیگر تحقّق یابد و آن مؤثّرات نیز در تحت تأثیر مؤثّرات دیگر مثلاً نبات و حیوان از عنصر ناری و از عنصر مائی که باصطلاح فلاسفهٴ این ایّام اکسیجن و هیدرجن نشو و نما نماید یعنی در تحت تربیت و تأثیر این دو مؤثّر واقع امّا نفس این دو مادّه در تحت تأثیرات دیگر وجود یابد و همچنین سائر کائنات از مؤثّرات و متأثّرات این تسلسل یابد و بطلان تسلسل واضح و مبرهن پس لابدّ این مؤثّرات و متأثّرات منتهی بحیّ قدیر گردد که غنیّ مطلق و مقدّس از مؤثّرات است آن حقیقت کلّیّه غیر محسوسه و غیر مرئیّه است و باید چنین باشد زیرا محیط است نه محاط و چنین اوصاف صفت معلول است نه علّت

و چون دقّت کنیم ملاحظه نمائیم که انسان مانند میکروب صغیریست که در میوه‌ئی موجود آن میوه از شکوفه تحقّق یافته و شکوفه از شجری نابت شده و شجر از مادّهٴ سیّالیّه نشو و نما نموده و آن مادّهٴ سیّالیّه از خاک و آب تحقّق یافته حالا چگونه این میکروب صغیر میتواند ادراک حقایق آن بوستان نماید و بباغبان پی‌برد و حقیقت آن باغبان را ادراک کند این واضح است که مستحیل است ولی آن میکروب اگر هوشیار گردد احساس نماید که این باغ و بوستان و این شجره و شکوفه و ثمر بخودی خود باین انتظام و کمال تحقّق نیابد و همچنین انسان عاقل هوشیار یقین نماید که این کون نامتناهی باین عظمت و انتظام بنفسه تحقّق نیافته

و همچنین قوای غیر مرئیّه در حیّز امکان موجود از جمله قوّهٴ اثیریّه چنانچه گذشت که غیر محسوسه و غیر مرئیّه است ولی از آثارش یعنی تموّجات و اهتزازش ضیاء و حرارت و قوّهٴ کهربائیّه ظاهر و آشکار شود و همچنین قوّهٴ نامیه و قوّهٴ حسّاسه و قوّهٴ عاقله و قوّهٴ متفکّره و قوّهٔ حافظه و قوّهٴ واهمه و قوّهٴ کاشفه این قوای معنویّه کلّ غیر مرئی و غیر محسوس ولی بآثار واضح و آشکار

و امّا قوّهٴ غیر محدوده نفس محدود دلیل بر وجود غیر محدود است زیرا محدود البتّه بغیر محدود شناخته میشود چنانکه نفس عجز دلیل بر وجود قدرتست و نفس جهل دلیل بر وجود علم و نفس فقر دلیل بر وجود غنا اگر غنائی نبود فقری نیز نبود اگر علمی نبود جهل نیز نبود اگر نوری نبود ظلمتی نیز نبود نفس ظلمت دلیل بر نور است زیرا ظلمت عدم نور است

امّا طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیاء است و این حقایق غیر متناهیه هرچند در نهایت اختلافست و از جهتی در نهایت ائتلاف و غایت ارتباط و چون نظر را وسعت دهی و بدقّت ملاحظه شود یقین گردد هر حقیقتی از لوازم ضروریّهٴ سائر حقایق است پس ارتباط و ائتلاف این حقایق مختلفهٴ نامتناهی را جهت جامعه‌ئی لازم تا هر جزئی از اجزای کائنات وظیفهٴ خود را بنهایت انتظام ایفا نماید مثلاً در انسان ملاحظه کن و از جزء باید استدلال بکلّ کرد این اعضا و اجزای مختلفهٴ هیکل انسانی ملاحظه کنید که چه ‌قدر ارتباط و ائتلاف بیکدیگر دارند هر جزئی از لوازم ضروریّهٴ سائر اجزاست و وظیفهٴ مستقلّه دارد ولی جهت جامعهٴ آن عقل است جمیع را بیکدیگر چنان ارتباط میدهد که وظیفهٴ خود را منتظماً ایفا مینمایند و تعاون و تعاضد و تفاعل حاصل میگردد و حرکت جمیع در تحت قوانینی است که از لوازم وجودیّه است اگر در آن جهت جامعه که مدیر این اجزاست خلل و فتوری حاصل شود شبهه نیست که اعضا و اجزاء منتظماً از ایفای وظایف خویش محروم مانند و هرچند آن قوّهٴ جامعهٴ هیکل انسان محسوس و مرئی نیست و حقیقتش مجهول لکن من حیث الآثار بکمال قوّت ظاهر و باهر

پس ثابت و واضح شد که این کائنات نامتناهی در جهان باین عظمت هر یک در ایفای وظیفهٴ خویش وقتی موفّق گردند که در تحت ادارهٴ حقیقت کلّیّه‌ئی باشند تا این جهان انتظام یابد مثلاً تفاعل و تعاضد و تعاون بین اجزای مترکّبهٴ وجود انسان مشهود و قابل انکار نیست ولی این کفایت نکند بلکه جهت جامعه‌ئی لازم دارد که مدیر و مدبّرهٴ این اجزاست تا این اجزای مرکّبه با تعاون و تعاضد و تفاعل وظایف لازمهٴ خویش را در نهایت انتظام مجرا دارند

و شما الحمد لله واقفید که در بین جمیع کائنات چه کلّی و چه جزئی تفاعل و تعاضد مشهود و مثبوت است امّا در بین کائنات عظیمه تفاعل مثل آفتاب آشکار است و بین کائنات جزئیّه هرچند تفاعل مجهول ولی جزء قیاس بکلّ گردد پس جمیع این تفاعلها مرتبط بقوّهٴ محیطه‌ئی که محور و مرکز و مصدر و محرّک این تفاعلها است

مثلاً چنانکه گفتیم تعاون و تعاضد در بین اجزای هیکل انسان مقرّر و این اعضا و اجزاء خدمت بعموم اعضا و اجزاء مینماید مثلاً دست و پا و چشم و گوش و فکر و تصوّر معاونت بجمیع اعضا و اجزاء مینماید ولی جمیع این تفاعلها مرتبط بیک قوّهٴ غیر مرئیّهٴ محیطه‌ایست که این تفاعلها منتظماً حصول مییابد و آن قوّهٴ معنویّهٴ انسانست که عبارت از روح و عقل است و غیر مرئی

و همچنین در معامل و کارخانه‌ها ملاحظه نمائید که تفاعل بین جمیع آلات و ادواتست و بهم مرتبط ولی جمیع این روابط و تفاعل مرتبط بقوّهٴ عمومیّه‌ئی که محرّک و محور و مصدر این تفاعلهاست و آن قوّهٴ بخار یا مهارت استاد است

پس معلوم و محقّق شد که تفاعل و تعاضد و ارتباط بین کائنات در تحت اداره و ارادهٴ یک قوّهٴ محرّکه‌ایست که مصدر و محرّک و محور تفاعل بین کائنات است

و همچنین هر ترتیب و ترکیب که مرتّب و منظّم نیست آن را ترکیب تصادفی گوئیم امّا هر ترکیب و ترتیب که منظّم و مرتّب است و در ارتباط با یکدیگر بنهایت کمال است یعنی هر جزئی در موقع واقع و از لوازم ضروریّهٴ سائر اشیاء است گوئیم این ترکیب از اراده و شعور ترتیب و ترکیب شده است البتّه این کائنات غیر متناهیه و ترکیب این عناصر مفرده که منحلّ بصور نامتناهیه شده از حقیقتی صادر گشته که فاقد الشّعور و مسلوب الاراده نیست این در نزد عقل واضح و مبرهن است جای انکار نیست ولی مقصود این نیست که آن حقیقت کلّیّه را یا صفات او را ما ادراک نموده‌ایم نه حقیقت و نه صفات حقیقی او را هیچ یک ادراک ننموده‌ایم ولی میگوئیم این کائنات نامتناهیه و روابط ضروریّه و این ترکیب تامّ مکمّل لابدّ از مصدری صادر که فاقد الاراده و شعور نیست و این ترکیب نامتناهی که بصور نامتناهی منحلّ شده مبنی بر حکمت کلّیّه است این قضیّه قابل الانکار نیست مگر نفسی که مجرّد بعناد و الحاد و انکار معانی واضحهٴ آشکار برخیزد و حکم آیهٴ مبارکهٴ صمّ بکم عمی و هم لا یرجعون پیدا کند

و امّا مسئلهٔ اینکه قوای عقلیّه و روح انسان یکی است قوای عقلیّه از خصائص روح است نظیر قوّهٴ متخیّله و نظیر قوّهٴ متفکّره و قوّهٴ مدرکه که از خصائص حقیقت انسانست مثل شعاع آفتاب که از خصائص آفتابست و هیکل انسانی مانند آینه است و روح مانند آفتاب و قوای عقلیّه مانند شعاع که از فیوضات آفتابست و شعاع از آینه شاید منقطع گردد و قابل انفکاک است ولی شعاع از آفتاب انفکاک ندارد

باری مقصود اینست که عالم انسانی بالنّسبه بعالم نبات ما ورآء الطّبیعه است و فی‌الحقیقه ما ورآء الطّبیعه نیست ولی بالنّسبه بنبات حقیقت انسانی و قوّهٴ سمع و بصر ما ورآء الطّبیعه است و ادراک حقیقت انسان و ماهیّت قوّهٴ عاقله از برای عالم نبات مستحیل است و همچنین از برای بشر ادراک حقیقت الوهیّت و حقیقت نشئهٴ حیات بعد از موت ممتنع و مستحیل امّا فیوضات حقیقت رحمانیّت شامل جمیع کائنات است و انسان باید در فیوضات الهیّه که من‌جمله روح است تفکّر و تعمّق نماید نه در حقیقت الوهیّت این انتهای ادراکات عالم انسانیست چنانچه از پیش گذشت این اوصاف و کمالاتی که از برای حقیقت الوهیّت میشمریم این را از وجود و شهود کائنات اقتباس کرده‌ایم نه اینکه بحقیقت و کمالات الهیّه پی‌برده‌ایم اینکه میگوئیم حقیقت الوهیّت مدرک و مختار است نه اینست که اراده و اختیار الوهیّت را کشف نموده‌ایم بلکه این را از فیوضات الوهیّت که در حقایق اشیاء جلوه نموده است اقتباس نموده‌ایم

امّا مسائل اجتماعیّهٴ ما یعنی تعالیم حضرت بهآءالله که پنجاه سال پیش منتشر شده جامع جمیع تعالیم است و واضح و مشهود است که نجاح و فلاح بدون این تعالیم از برای عالم انسانی مستحیل و ممتنع و محال و هر فرقه‌ئی از عالم انسانی نهایت آمال خویش را در این تعالیم آسمانی موجود و مشهود بیند این تعالیم مانند شجریست که میوهٴ جمیع اشجار در او موجود بنحو اکمل مثلاً فیلسوفها مسائل اجتماعی را بنحو اکمل در این تعالیم آسمانی مشاهده مینمایند و همچنین مسائل حکمیّه بنحو اشرف که مقارن حقیقت است و همچنین اهل ادیان حقیقت دین را در این تعالیم آسمانی مشهوداً میبینند که بادلّهٴ قاطعه و حجّت واضحه اثبات مینمایند که حقیقت علاج حقیقی علل و امراض هیئت عمومی عالم انسانیست اگر این تعالیم عظیمه انتشار یابد هیئت اجتماعی عموم انسانی از جمیع مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات یابد و همچنین مسئلهٴ اقتصاد بهائی نهایت آرزوی عمّال و منتها مقصد احزاب اقتصاد است

بالاختصار جمیع احزاب را بهره و نصیبی از تعالیم بهآءالله چون این تعالیم در کنائس در مساجد در سائر معابد ملل اخری حتّی بوذه‌ئیها و کونفیشیوزیها و کلوب احزابها حتّی مادّیّون اعلان گردد کلّ اعتراف نمایند این تعالیم سبب حیات جدیدی از برای عالم انسانیست و علاج فوری جمیع امراض هیئت اجتماعی ابداً نفسی تنقید نتواند بلکه بمجرّد استماع بطرب آید و اذعان باهمّیّت این تعالیم نماید و گوید هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ الّا الضّلال المبین

در آخر قول این چند کلمه مرقوم میشود و این از برای کلّ حجّت و برهان قاطع است تفکّر در آن فرمائید که قوّهٴ ارادهٴ هر پادشاه مستقلّی در ایّام حیاتش نافذ است و همچنین قوّهٴ ارادهٴ هر فیلسوفی در چند نفر از تلامیذ در ایّام حیاتش مؤثّر امّا قوّهٴ روح القدس که در حقایق انبیا ظاهر و باهر است قوّهٴ ارادهٴ انبیا بدرجه‌ئی که هزاران سال در یک ملّت عظیمه نافذ و تأسیس خلق جدید مینماید و عالم انسانی را از عالم سابق بعالم دیگر نقل مینماید ملاحظه نمائید که چه قوّه‌ایست این قوّهٴ خارق‌العاده است و برهان کافی بر حقّیّت انبیا و حجّت بالغه بر قوّت وحی است و علیک البهآء الأبهی

عبدالبهاء عباس

این سند از [کتابخانهٔ مراجع بهائی](http://www.bahai.org/fa/library) دانلود شده است. شما مجاز هستید از متن آن با توجّه به مقرّرات مندرج در سایت [www.bahai.org/fa/legal](http://www.bahai.org/fa/legal) استفاده نمائید.

آخرین ویراستاری: ٩ نوامبر ۲۰۲۲، ساعت ۲:٠٠ بعد از ظهر

1. ۱ بر مبنای اسناد تاریخی، ممکن است منظور از "دکتر فیشر" دکتر جوزفین فالشیر باشد. [↑](#footnote-ref-1)